

بازتاب

محمدجواد اکبرین ✖

پرونده اصلی شماره نهم خاطرات سیاسی به امام موسی صدر اختصاص داشت. مطالب منتشر شده در آن پرونده بازتاب‌های متفاوتی، اعم از منفی و مثبت، یافت و افراد متعددی در این باره اظهارنظرهای مختلفی کردند. در میان عکس‌العمل‌های مذکور یادداشتی از دکتر محمدجواد اکبرین، پژوهشگر دینی، به دست ما رسید که حاوی نکات نیکویی بود. با توجه به اینکه ایشان سال‌ها در لبنان حضور داشته و از نزدیک با آنان که تجربه مستقیم از فعالیت‌ها و تأثیرات امام موسی صدر داشته‌اند، مرتبط بوده‌است، نقل و انتشار این یادداشت می‌تواند زوایای دیگری از اندیشه و عمل امام صدر را روشن کند.

وقتی پرونده‌ای را که فصلنامه «خاطرات سیاسی» به یاد و نام امام موسی صدر در نهمین شماره‌اش گشود خواندم، دیدم همه آنان که دربار ایشان سخن گفته‌اند در یک نکته مشترک‌اند و آن روایت تسامح و مدارای صدر در رهبری دینی و منش سیاسی‌اش بود. در این میان اما سخنی از رباب خانم صدر در همین پرونده آمده که به گمانم مهم‌ترین نکته در شناخت سیره و مسیر برادر اوست! خانم صدر می‌گوید: «تسامح در نظر امام صدر صرفاً نوعی رفتار نیست بلکه یک سبک زندگی است که در هر بخشی از زندگی او یافت می‌شود... او دریافت که لبنان سرزمینی بارور است که با همه طیف‌های متنوعش سزاوار این تجربه فرهنگی است.»

پرسش اصلی این یادداشت که مایلم در حاشیه سخن ایشان مطرح کنم این است: آیا اگر صدر درجایی مثل لبنان نمی‌زیست می‌توانست چنین دریافتی از یک «سرزمین بارور» داشته باشد و آیا بازهم همین‌قدر گشوده و اهل مدارا بود؟

به نظر می‌رسد رابطه میان صدر و لبنان یک رابطه دوطرفه بود نه یکطرفه؛ یعنی این‌گونه نبود که او تنها با سرمایه‌ای از روشن‌بینی و قرائتی انسانی و رحمانی از دین به لبنان برود و بر آن جامعه تأثیر بگذارد، بلکه پیش و بیش از تأثیرگذاری، تأثیرپذیر بود، جانش را در برابر آن هجده طایفه که در آن سرزمین می‌زیستند گشود و

چشم‌هایش را نبست. به عبارت دیگر این درست است که تسامح و مدارایی که او الگوی عملی آن بود محصولی از نوع قرائتش از دین بود اما این تمام واقعیت نیست، بلکه رسیدن به چنان نگاه و برداشتی و شکل‌گیری چنین شخصیتی تحت تأثیر تاریخ و فرهنگ آن «سرزمین بارور» اتفاق افتاد.

از فرزند ایشان شنیدم که «پدر تا مدتی پس از نخستین ورودش به لبنان سخنرانی نمی‌کرد بلکه فقط می‌شنید». در سال‌های زندگی‌ام در لبنان سخنی از امام موسی صدر را چنان مشهور و متواتر یافتم که گویی او را با همین میراث می‌شناسند! می‌گوید «همزیستی اسلامی مسیحی ثروتی است که باید از آن محافظت کنیم و اگر لبنانی با این تنوع و تکرر وجود نداشت باید آن را می‌آفریدیم.»

یعنی نسبت او با این تنوع و تکرر، از جنس «تحمل» نبود بلکه از جنس باور و عین زیستن بود. کسی که وجود «دیگری و دیگران» را تحمل می‌کند و به مثابه تاکتیک با آنها مدارا می‌کند (چون «هستند» و چاره‌ای جز مدارا با آنها و مدیریت روابط با آنها و همزیستی ندارد) کاملاً متفاوت است با کسی که این تنوع و تکرر را و حضور دیگری و دیگران را ثروت می‌داند و ضروری می‌شمارد، از این همزیستی می‌آموزد و به جای اینکه آنها را گمراهانی محتاج هدایت بداند، حقیقت را نزد آنها نیز جستجو می‌کند و به دنبال تعارف (یعنی تبادل معرفت) و تفاهم است!

مدارا در نگاه چنین کسی تاکتیک نیست، استراتژی معطوف به آموختن و یافتن و شدن است. بدون «دیگران» جهان‌بینی‌اش را ناقص می‌داند و ایمان و جهان را «در میان آنها» و نه فقط در کنارشان، می‌فهمد و تجربه می‌کند. چنین نگاه و مبنایی در سیاست ورزی نیز خود را نشان می‌دهد و از یک رهبر دینی و سیاسی مانند امام موسی صدر چهره‌ای متمایز و چتری فراگیر می‌سازد.

به عنوان نمونه: چرا او در قامت رئیس مجلس اعلای شیعیان لبنان ناگهان به یک معترض متحصن تبدیل می‌شود و در مسجد الصفاء (رأس النبع بیروت) دست به اعتصاب غذا می‌زند؟ چه کسی از یک رهبر چنین توقع یا تصویری دارد؟ ماجرا از این قرار است که وقتی تمام تلاش‌ها و رایزنی‌هایش برای متوقف کردن جنگ داخلی ناکام می‌ماند او از تن و جان و آبرویش مایه می‌گذارد. روز جمعه، ۲۷ ژوئن ۱۹۷۵ دست به اعتصاب غذای نامحدود می‌زند و در نامه‌ای تاریخی، خواسته‌هایش را که در رأس آنها «پایان خونریزی و برقراری آتش‌بس از سوی هم‌نیروها» بود اعلام می‌کند. او در بخشی از نامه‌اش می‌نویسد: «آنان خاک وطن را آلوده کردند؛ پس به خان‌ خدا پناه آوردم... من به جز جان خود چیزی ندارم و همان را به میدان آورده‌ام تا برای وطن و زندگی هم‌وطنان و

مصلحت والای وطن قربانی کنم و بر این عقیده‌ام که شرط اصلی موفقیت تحصن این است که ادامه پیدا کند و تمام هم‌وطنان در تمام فرقه‌ها و منطقه‌ها از آن حمایت کنند و این اقدام مسالمت‌آمیز و غیرمسلحانه باقی بماند، چرا که اقدامات مسلحانه و قدرت‌نمایی‌های سیاسی و هم‌مظاهر خشونت، کشور را فراگرفته و درد و رنج مردم را بیشتر کرده و به پیچیدگی بحران افزوده است. در این اوضاع انسان با هم‌دارایی و توانایی‌اش، با روح و جسمش، با حیات شخصی و روابط انسانی‌اش، با هم‌توانایی‌ها و روابطی که خداوند به او عطا کرده است، تنها مانده و باید با هم‌سرمای خود وارد میدان شود».

یعنی به‌جای آنکه خودش یک طرف جنگ باشد و پرچم حقانیتِ هویت و طایفه‌اش را به دست بگیرد و نیروهایش را مسلح کند (کاری که تقریباً هم‌احزاب در آن روزها کردند) او فقط به دنبال صلح می‌دود و وقتی صدایش شنیده نمی‌شود اعتصاب غذا می‌کند. کاری که او برای باورش به «اصالت صلح» و تقدمش بر هر اختلاف سیاسی یا طائفی دیگری انجام داد برخی از هم‌صنفان او نه‌تنها هرگز تصورش را نمی‌کردند بلکه گاه برای باوری مذهبی آتش جنگ می‌افروختند، از جمله یکی از معاصران ایشان (مرحوم آیت‌الله محمدصادق تهرانی) که برای اصرار بر باوری مذهبی، جمعی از شیعیان منطقه را مسلح کرد و نزدیک بود جنگی خونین به راه بیندازد که بازهم با تدبیر امام موسی صدر ماجرا مهار شد (که حکایت تفصیلی‌اش از مجال این یادداشت بیرون است).

✘ در پایان این یادداشت یاد می‌کنم از عصام یوحنا درویش (اسقف اعظم کلیسای کاتولیک در شرق لبنان) که خداوند نگهدارش باشد. وقتی وارد دفتر کارش می‌شوید عکس امام موسی صدر را می‌بینید؛ می‌گفت: جوانی من در کلیسا با دیدار صدر گره‌خورده است وقتی هنوز راهبی جوان بودم! او را همان زمان انسانی فراتر از ادیان یافتم و بعدها که در روزهای اعتصاب غذا از او شنیدم «هر تیری به قلب یک مسیحی، شلیک به قلب من است» باورش کردم که راست می‌گوید. آنچه این اسقف باور داشت تمام آن چیزی بود که امام موسی صدر در لبنان زیسته بود. محدود ماندن در یک طایفه محدودیت می‌آورد و به تدریج آدمی را از زیستنِ «دیگری و دیگران» و آموختن از آن‌ها محروم می‌کند. کسی که فرصت زیستن و گشودگی بر دیگران را دارد خوشبخت است اگر این فرصت را مغتنم بداند و تمایز امام موسی صدر در همین خوشبختی بود.